

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

استدلال به برخی آیات برای اثبات واضع بودن بشر و بررسی آن

برخی آیاتی که بر واضع بودن خدای تبارک و تعالی دلالت می‌کند را بیان نمودیم. در مقابل آیاتی وجود دارد که از این آیات برای واضع بودن بشر استفاده شده‌است.

برخی از این آیات عبارت است از «قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رَجْسٌ وَ غَضَبٌ أَ تُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ فَانْتَضَرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظَرِينَ»^[1]، «ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنِ الْحُكْمُ لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^[2] و «إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى»^[1]. شاهد این است که خداوند می‌فرماید شما و پدران‌تان این نامگذاری را انجام داده‌ید.

جواب از استدلال به این آیات روشن است؛ چون اولاً خداوند متعال نمی‌فرماید این اسماء را وضع نمودید بلکه می‌فرماید نام خداوند را بر سنگ یا چوبهائی که به عنوان بُت می‌پرستیدند، گذاشته‌اید؛ در حالی‌که اینها واقعاً خدا نیستند و نباید چنین نامی برای آنها انتخاب می‌نمودید.

ثانیاً ذیل هر سه آیه این تعبیر وجود دارد که (ما نزل الله بها من السلطان) در این اسماء سلطانی از ناحیه خدا نازل نشده و این دو احتمال دارد، اولاً: خداوند متعال می‌فرماید بر این عمل شما سلطان و حجتی قرار داده نشده است، دوم اینکه شما به کسی خدا اطلاق می‌کنید که هیچ قدرت و سلطنتی ندارد و هیچ اثری از او ظاهر نمی‌شود. بنا بر هر کدام یک از این دو احتمال، این آیات دلالت ندارد بر اینکه واضع الفاظ بشر است. لذا این نوع آیات دلالت بر این‌که بشر این نام را برای معنای واقعی آن وضع کرده باشد، ندارد.

کلام مرحوم شهید صدر (رحمه‌الله)

مرحوم شهید صدر رضوان الله علیه چهار مبعّد برای واضع بودن بشر ذکر کرده‌اند که برخی صحیح و برخی محل اشکال هستند:

مبعّد اول: در انسان‌های ابتدائی مثلاً بین حضرت آدم و حواء، قدرت تفهیم و وضع الفاظ برای معانی، تنها به طریق الهام از جانب خدای تبارک و تعالی امکان دارد و اگر چنین نباشد معلوم نیست چه کسی به آدم گفت آدم و چه کسی به حوا گفت حوا.

لذا واضع خدای تبارک و تعالی است و بشر اعتبار مستقلی در این مسئله ندارد.

مبعد دوم: کسانی که به اعتباری بودن وضع قائل هستند، در حقیقت اعتبار اختلاف دارند که مجموعاً در این بحث شش مسلک مانند تنزیل، هو هویت، علامیت و... وجود دارد. با بررسی این مسالک واضح می شود که بشر ابتدائی قدرت درک این مسالک دقیق و عمیق را ندارد؛ لذا باید ابتدا اصل آن از ناحیه خداوند وضع شود و در ادامه بشر با رشد فکری، تطور اجتماعی به آنها برسد.

جواب این مبعد خیلی روشن است چون می گوئیم هر چند این عناوین دقیق و عمیق وجود نداشته است اما اصل آن در زمان بشر اولیه وجود داشته است؛ مثلاً هر چند بشر در ابتدا چیزی به نام اعتبار و حقیقت ارتباط بین لفظ و معنا را متوجه نبوده است، اما با یکدیگر این قرار را گذاشتند که اگر خواستیم این مایع را اراده کنیم بگوئیم آب.

مبعد سوم: در این مبعد از آن چه که سابق گفتند بازگشته و می فرماید سلما انسان های اولیه قدرت درک این قضایای دقیقه را داشته باشند؛ اما چگونه و با چه الفاظی قدرت تفهیم به دیگری را داشتند؟ مثلاً اگر بخواهد بگوید این لفظ را برای این معنا وضع کردم و بین ما این قرار باشد، هر کدام نیاز به الفاظی دارد که این کار با اشاره و امثال آن قابل انجام نیست؛ چون قصد داریم لفظی را بگوئیم و معنایی را اراده کنیم و نیاز به جعل دارد.

البته با این بیان که بگوئیم خداوند متعال قدرتی به انسان داده است که بتواند هر لفظی را که اراده کرد جعل کند، این معنا با واضعیت بشر صحیح است؛ اما الهامی که مرحوم نائینی و مرحوم آقای صدر بیان می کنند، الهام آن لفظ خاص توسط خداوند متعال است؛ تا در نتیجه واضع خداوند تبارک و تعالی بشود.

مبعد چهارم: اگر واضع بودن خدای تبارک و تعالی را کنار بگذاریم، واضع بودن بشر از دو حال خارج نیست و هر دو احتمال ضعیف هستند:

الف- تمام بشر ابتدائی به این مائع آب گفته اند: این احتمال دارای دو صورت است:

الف-1- یا همگی تعمداً توافق می کنند: این احتمال به این جهت ضعیف است که توافق در بین بشر اولی اصلاً معنا نداشته است؛ کما این که در دنیای متمدن حال حاضر هم توافق چندان معنا ندارد؛ چرا که می بینیم قراردادهائی بسته می شود ولی برخی مخالفت می کنند.

الف-2- یا صدقۀ فاعل مشخص است اما علت غائی ندارد- خواه در یک مجلس، خواه در مجالس متعدد، این اتفاق پیش می آید: این احتمال از احتمال تعمد هم ضعیف تر است چرا که در زندگی روزمره، کارهایی که به حسب اتفاق پیش می آید بسیار کم و افعال تعمدی بسیار زیاد هستند. این احتمال بر حسب قانون حساب احتمالات بسیار ضعیف و غیر قابل توجه است.

ب- یک نفر به این مائع آب گفته است و دیگران از او تبعیت کرده اند: این احتمال به این جهت ضعیف است که در انسان بدوی اصلاً مسئله رئیس و مرئوس یا تابع و متبوع مطرح نبوده است و این اعتبارات در طول تاریخ بشر حاصل شده است، لذا تبعیت معنا ندارد.^[4]

آنچه به عنوان تحقیق به ذهن می‌رسد این است که هر چند در بدو خلقت بشر، خدای تبارک تعالی به آدم گفت آدم یا به حوا گفت حوا یا جبال، بحار و... را وضع کرد، اما در ادامه بشر تقلیداً من الله وضع را انجام می‌دهد؛ لذا صحیح نیست که بگوئیم در حال حاضر هم خداوند متعال واضع است، مخصوصاً در اعلام شخصیه و در اختراعات. مرحوم شهید صدر (رحمه‌الله) هم همین احتمال را تقویت می‌کنند.

مثلاً شخصی که چیزی را اختراع می‌کند خودش برای آن اسمی می‌گذارد یا در اعلام شخصیه واضع خود انسان است که برای فرزندش اسمی را قرار می‌دهد.

یا مثلاً همان‌گونه که خداوند اجسام عالم را تکویناً خلق می‌کند و در ادامه بشر تقلیداً من الله مجسمه‌ای را درست می‌کند یا نقاشی و تصویری از این منظره‌ای ترسیم می‌کند و نمی‌توانیم بگوئیم این‌ها را خداوند ساخته است، مانحن فیه هم چنین است.

بله چون خدا انسان را خلق کرده و به او قدرت و اراده داده‌است، از این جهت انتساب به خدا هم دارد ولی این فعل الآن فعل بشر است. خداوند نفسی به انسان داده‌است که این نفس قدرت خلق دارد؛ لذا شما در ذهن خود می‌توانید قضیه‌ای نورانی یا خدای ناکرده قضیه‌ای شیطانی را تصور کنید.

لزوم توجه به نفس و امورات آن

هر میزان که انسان بتواند نورانیت نفسش را به سبب توجه به مبدأ نور که خدای تبارک و تعالی و مظاهر نوریه که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و ائمه معصومین (علیهم السلام) هستند، بیشتر خلق کند، سیر صعودی و تکامل پیدا می‌کند.

در مقابل هر میزان که انسان نفسش را با صور شیطانی مشغول کند؛ مثلاً در نفسش فکر کند که روزی می‌خواهم رئیس شوم یا روزی می‌خواهم اول متمول عالم شوم یا فلان امور را روزی داشته باشم و شهوات نفسانی را هر روز در ذهنش مرور کند، روز به روز تنزل پیدا می‌کند. در روایات نیز وارد شده‌است که «فَكُنْ وَاعِظْ لِنَفْسِكَ»^[15] و یک معنای دقیقش همین مطلب است.

اگر نفس توجه پیدا کرد که بگوید مگر این عمر چقدر است؟ انسان با دنیا طلبی و شهرت طلبی کجا را می‌خواهد بگیرد و به چه برسد؟ من برای چه به وجود آمدم؟ باید چه چیزهایی را دنبال کنم؟

یکی دیگر از مصادیق نور علم است. البته علمی که طبق تعبیر روایات نور باشد^[16]، پس واقع علم این اصطلاحات و الفاظ نیست. اگر کسی هزاران جلد کتاب را حفظ باشد عالم نیست. علم یعنی واقع به ما نشان داده شود پس اگر به واقع رسیدیم معنای آن علم است؛ اما اگر ذهن‌مان را از اصطلاحات و الفاظ پر کردیم اسمش علم نیست.

این قدرت نفس انسان است که ما از آن استفاده نمی‌کنیم. گاهی اوقات نشستیم به جای این‌که فکر کنیم خدایا چرا ما از تو دوریم و چه زمانی قرار است به تو نزدیک شویم؟ چه زمانی وجودم می‌خواهد وجود نورانی بشود؟ چه زمانی از این دنیا و حب آن رها شوم؟ بیشتر در این جهات مقابل سیر می‌کنیم. این‌که بزرگان و اساتید ما کتابهایی راجع به معرفة النفس نوشتند، از این جهت است که با شناخت نفس تکامل برای انسان میسر می‌شود و بدون آن تکامل معنا ندارد.

[1] □ اعراف، 71.

[2] □ يوسف، 40.

[3] □ نجم، 23.

[4] □ «منها- انه كيف قدر لإنسان ما قبل اللغة البدائي أن يلتفت إلى إمكانية الاستفادة من الألفاظ و وضعها بإزاء المعاني لو لا إلهام من الله تعالى و تدخل منه بهذا الشأن. و منها- ان ظاهرة اللغة في ضوء المسالك المعروفة في تفسير الوضع تتطلب درجة بالغة من النضج الفكري و التطور الاجتماعي تؤهل الإنسان البدائي لفهم معاني التعهد و الالتزام أو الجعل و الاعتبار مع ان مثل هذه المرتبة من النضج العقلي و الاجتماعي إنما حصل للإنسان في مراحل متأخرة عن صيرورته إنسانا اجتماعيا قادرا على التفهيم و نقل أفكاره إلى الآخرين. و منها- أنه لو سلم إدراك إنسان ما قبل اللغة لمثل هذه القضايا المعنوية الدقيقة مع ذلك يقال: كيف قدر لهذا الإنسان أن يفهم الآخرين و يتفاهم معهم و يتفق في تلك الأفكار لأنها ليست على حد القضايا الساذجة المحسوسة في الخارج لكي يمكن التفاهم عليها بالرموز و الإشارات. و منها- أنه كيف نفسر اتفاق مجموعة من الناس على لغة معينة فهل كان ذلك من باب أنهم جميعا قد انقذ في أذهانهم صدفة أن لفظة الماء يناسب وضعها بإزاء المعنى المعين و لفظة الهواء بإزاء المعنى الآخر و هكذا، و ان ذلك حصل عند أحدهم ثم أتبعه فيه الآخرون و التزموا بقراره؟ اما الأول فبعيد جدا بحساب الاحتمالات. و اما الثاني، فغير متناسب مع وضع إنسان ما قبل اللغة البدائي، فان حالة التبعية الجماعية لرئيس أو شيخ عشيرة مثلا إنما حصلت في تاريخ الإنسان متأخرا عن ظاهرة اللغة بكثير.» بحوث في علم الأصول، ج1، ص: 85.

[5] □ «وَقَالَ بَعْضُهُمْ إِذَا جَلَسْتَ تَعْظُ النَّاسَ فَكُنْ وَاعِظًا لِنَفْسِكَ وَ قَلْبِكَ وَ لَا يَغْرَنَكَ اجْتِمَاعُهُمْ عَلَيْكَ فَإِنَّهُمْ يُرَاقِبُونَ ظَاهِرَكَ وَ اللَّهُ رَقِيبٌ عَلَىٰ بَاطِنِكَ.» مجموعة ورام، ج1، ص: 235.

[6] □ «قَالَ الصَّادِقُ ع...الْعِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ...» مصباح الشريعة، ص: 16.